

www.kavehsara.com



دو قرن سکوت

سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخی ایران در دو
قرن اول اسلام از حمله عرب تا ظهور دولت طاهریان

دکتر عبدالحسین زرین کوب

مقدمه چاپ دوم

چنان دیدم که هیچکس کتابی نمی‌نویسد
الا که چون روز دیگر در آن بنگرد گوید:
اگر فلان سخن چنان بودی بهتر گشتی و
اگر فلان کلمه بر آن افزوده‌شده نیک‌تر
آمدی. نقل از: عمادکاتب

در تجدید نظری که درین کتاب، برای چاپ تازه‌یی کردم، روا
ندیدم که همان کتاب نخستین را، بی‌هیچ کاستی و فزونی چاپ کنم.
کیست که بعد از چند سال کتابی را که نوشته است بنگرد و در آن جای
اضافه و نقصان نه بیند؟ تنها، نه همین امثال عمادکاتب باین وسواس
خاطر دچار بوده‌اند، که بسیاری از مردم درباره کارهایی که کرده‌اند
همین شیوه را دارند. اما محرك من، اگر فقط وسواس خاطری بود،
شاید بهمین اکتفا می‌کردم که بعضی لغتها را جابجا کنم و بعضی
عبارتها را پیش و پس ببرم. در تجدید نظری که در کتابی می‌کنند
بسیار کسان پیش از این کاری نمی‌کنند. اما من ترتیب و شیوه کتاب
اول را برهم زدم و کاری دیگر پیش گرفتم. از آنچه سخن‌شناسان و
خرده‌گیران، در باب چاپ سابق گفته بودند، هرچه را وارد دیدم بمنّت
پذیرفتم و در آن نظر کردم. درجایی که سخن از حقیقت‌جویی است چه
ضرورت دارد که من بی‌مهوده از آنچه سابق بخطا پنداشته‌ام دفاع کنم و
عبث لجاج و عناد ناروا ورزم؟ از این‌رو، درین فرصتی که برای تجدید
نظر پیش‌آمد، قلم برداشتم و در کتاب خویش بر هرچه مشکوک و تاریک
و نادرست بود، خط بطلان کشیدم. بسیاری از این موارد مشکوک و

دو قرن سکوت

تاریک جاهایی بود که من در آن روزگار گذشته، نمی‌دانم از خامی یا تعصب، نتوانسته بودم بعیب و گناه و شکست ایران بدرست اعتراف کنم. در آن روزگاران، چنان روح من از شور و حماسه لبریز بود که هرچه پاک و حق و مینوی بود از آن ایران می‌دانستم و هرچه را از آن ایران - ایران باستانی را می‌گویم - نبود زشت و پست و نادرست می‌شمردم. در سالهایی که پس از نشر آن کتاب بر من گذشت و در آن مدت، دمی از کار و اندیشه در باب همین دوره از تاریخ ایران، غافل نبودم در این رای ناروای من، چنانکه شایسته است، خللی افتاد. خطای این گمان را که صاحب‌نظران از آن غافل نبودند، دریافتم و درین فرصتی که برای تجدید نظر در کتاب سابق بدست آمد لازم دیدم که آن گمان خطای تعصب‌آمیز را جبران کنم. آخر عهد و پیمانی که من با خواننده این کتاب دارم آن نیست که دانسته یا ندانسته، تاریخ گذشته را بزرق و دروغ و غرور و فریب بیالایم. عهد و پیمان من آنست که حقیقت را بگویم و آن را از هرچه دروغ و غرور و فریب است جدا کنم. در این صورت ممکن نبود که بر آنچه در کتاب خویش نادرست و مشکوک می‌دیدم از خامی و ستیزه‌روی خویش، خط بطلان نکشم و خواننده‌یی را که شاید برسخن من بیش از حد ضرورت اعتماد می‌ورزد با خویشتن به‌گمراهی بکشانم.

این حقیقت‌طلبی که من آن را شعار خویش می‌شمردم، وظیفه دیگری نیز بر عهده من داشت: می‌بایست آنچه را در این کتاب مبهم و مجمل گذاشته بودم، بیاس حقیقت روشن کنم. خواننده جوانی که آن کتاب سابق مرا خوانده بود، در ذهن خویش پرسشهایی می‌داشت که من در آنجا، بدانها جوابی نداده بودم.

سبب سقوط و شکست ساسانیان چه بود؟ چه روی داد که صحرا - نوردان کم فرهنگ، سرنوشت تمدنی چنان عظیم و با شکوه را بردست گرفتند؟ درین دو قرن، که تاریخ‌نویسان اخیر ما در باب آن سکوت کرده‌اند چه سبب داشت که زبان فارسی چون گمشده‌یی ناپیدا و بی‌نشان ماند؟ در آن مدت که شمشیر زنان ایران به‌ر پنهانی برتازیان می‌شوریدند و با عربان و مسلمانان جنگ و پیکار می‌کردند مغان و موبدان در برابر آیین مسلمانی چگونه بحث و جدل می‌کردند؟ اینگونه سؤالات را که بر هر خاطری می‌گذشت لازم بود که در آن کتاب جواب بگویم. اما

مقدمه چاپ دوم

در چاپ نخستین پیرامون این مسائل نگاشته بودم تا مگر بهنگام فرصت در مجلدهی دیگر بدان سؤاها پاسخ بگویم... و هنگامی که بتجدید نظر در آن کتاب پرداختم، تا آن را برای چاپ دوم آماده سازم، گمان کردم که این فرصت بدست آمده است...

اما برای چه نام کتاب را که سرگذشت دو قرن از پرمناجزاترین ادوار تاریخ ایران است، «دو قرن سکوت» گذاشته‌ام و نه دو قرن آشوب و غوغا؟ این را یکی از منتقدان، پس از انتشار چاپ اول کتاب پرسیده بود. این منتقد عزیز، اگر کتاب مرا از سر تا آخر با دقت و حوصله کافی خوانده بود جواب خود را در طی کتاب می‌یافت. نه آخر در طی این دو قرن زبان ایرانی خاموشی گزیده بود و سخن خویش جز بر زبان شمشیر نمی‌گفت؟ با اینهمه در چاپ تازه‌یی که از آن کتاب منتشر میشود شاید مناسب بود که نام تازه‌یی اختیار کنم. اما بنام تازه‌یی چه حاجت؟ این کتاب را، وقتی که نوزادی خرد بود بدان نام می‌شناختند چه زیان دارد که اکنون نیز، با این رشد و نمائی که یافته است بهمان نام سابق بشناسند؟

باری، آنچه مرا بر آن داشت که درین چاپ تازه نیز، کتاب سابق را بی‌هیچ فزود و کاستی چاپ نکنم وظیفه حقیقت‌جویی بود. اما درین تجدید نظری که کردم، آیا وظیفه خویش را درست ادا نموده‌ام؟ نمی‌دانم و باز بر سر سخن خویش هستم که نویسنده تاریخ، هم از وقتی که موضوع کار خویش را انتخاب می‌کند از بیطرفی که لازمه حقیقت‌جویی است خارج شده است. لیکن این مایه عدول از حقیقت را خواننده می‌تواند بخشود. من نیز اگر بیش از این از حقیقت تجاوز نکرده باشم خرسندم. با اینهمه بسا که باز نتوانسته باشم از تعصب و خامی برگذار بمانم. در هر حال از این بابت هیچ ادعایی ندارم: ادعا ندارم که درین جستجو بحقیقتی رسیده‌ام. ادعا ندارم که وظیفه مورخی محقق را ادا کرده‌ام. این متاعم که تو میبینی و کمتر زینم.

فروردین ۱۳۳۶

عبدالعسین زرین‌کوب

چند اعتراف از نویسنده

نوشتن مقدمه‌یی بر این چند صحیفه شاید کار زائد و بیفایده‌یی بنظر آید. اما چه باید کرد؟ بسیاری از خوانندگان عادت کرده‌اند که حد و ارزش کار نویسنده را از مقدمه کتاب او بجویند. این عادت اگر پسندیده و سودمند باشد از آن روست که نمی‌گذارد خواننده کنجکاو و نکته‌یاب وقت خود را در مطالعه آنچه مبتذل و بیفایده است بهدر دهد.

لیکن همین امر نویسنده را وا می‌دارد که در بیان «سبب تألیف کتاب» از آنچه موجب علاقه او بموضوع کتابش شده است، از آنچه فقط بخود او و بزندگی درون او مربوط است، با خواننده سخن بگوید. از همین جاست که افزودن مقدمه‌یی بر یک کتاب، برای نویسنده غالباً کاری دشوار و بیفایده و ملال‌انگیز بنظر می‌آید...

... در تاریخ ملاک یقین چیست؟ گمان میکنم علم هنوز برای این سؤال جواب درستی ندارد. آنچه از اسناد و شهادت، بعد از تحقیق و انتقاد علمی برمی‌آید مفید جزم و یقین نیست موجد ظن و تخمین است و بر آنچه بقول ارباب منطق، متکی بر شایعات و متواترات و مظنونات باشد چگونه می‌توان معرفت قطعی و جزمی بنیاد نهاد؟

اینکه کسانی مانند میشله تاریخ را «بعث و نشور حوادث گذشته در محضر یک قاضی» خوانده‌اند خالی از مسامحه نیست. گذشته‌یی را که در فضای بی‌انتهای خاموشی و فراموشی غوطه می‌خورد چگونه می‌توان بمدد سندی و کتابی چند که برحسب اتفاق از دستبرد فنا و فراموشی

چند اعتراف از نویسنده

جسته است دیگر باره زنده کرد؟

... در تاریخ از بیطرفی و حقیقت‌جویی سخن بسیار گفته‌اند، لیکن این سخن ادعائی بیش نیست. مورخ از همانجاکه موضوع تاریخ‌خود را انتخاب می‌کند در واقع دنبال هوس و میل خود می‌رود و از بیطرفی خارج می‌شود. اگر «تاریخ هند» را موضوع تحقیق خویش قرار می‌دهد برای آنست که رغبتی یا مصلحتی او را بحوادث آن سرزمین علاقه‌مند کرده است و اگر از «انقلاب فرانسه» سخن می‌گوید، از آن روست که در آن ماجری چیزی هست که با احساسات و تمایلات او مناسبتی دارد. بنابراین بیطرفی مورخ، ادعائی است که بدشواری می‌توان آن را تأیید کرد.

من در تهیه این یادداشتها، که جرات نمی‌کنم آنها تاریخ بخوانم جز آنکه صحنه‌یی چند از تاریخ گذشته را از روزنه وجدان و عواطف خویش؛ و از پشت شیشه‌های تاریک یا رنگارنگ اسناد و منابع موجود تصویر کنم کاری نکرده‌ام... در تاریخ، اگر بتوان تجزیه و استقراء را مانند علوم طبیعی بکار بست مورخ می‌تواند از صحت روش تحقیق خویش مطمئن باشد. لیکن باز نمی‌تواند معلوماتی را که از آن روش بدست می‌آورد مثل یک حقیقت علمی، قطعی و ترده ناپذیر اعلام کند. اما کیست که بتواند در تاریخ مانند علوم، روش تجربی درست بکار بندد؟ ...

تهران دیماه ۱۳۳۰

عبدالحسین زرین‌کوب

فرمانروایان صحرا

روزهای آرام

در آن روزگاران که هیبت و شکوه دولت ساسانی، سرداران و امپراطوران روم را در پشت دروازه‌های قسطنطنیه به بیم و هراس می‌افکند، عربان نیز مانند سایر مردم «انیران»* روی نیاز بدرگاه خسروان ایران می‌آوردند و دربارگاه کسری چون نیازمندان و درماندگان می‌آمدند و گشادکار خویش را از آنان می‌طلبیدند. پیش ازین، نیز بدرگاه شهریاران ایران جز از در فرمانبرداری در نیامده بودند. پیش از اسکندر «بیابان عرب» در زمره سرزمین‌هایی بود که به‌داریوش شاهنشاه ایران تعلق داشت. از آن پس نیز، سران و پیران قوم، بدرگاه پادشاهان ایران در شمار پرستاران و فرمانبرداران بودند. در دوره‌یی که شاپور ذوالاکتاف هنوز از مادر نزاده بود، برخی از آنها به‌بحرین و کنارهای دریای فارس بغارت آمده بودند. اما چنانکه در تاریخ‌ها آورده‌اند وقتی شاپور بزاده برآمد، آنها را ادب کرد و بجای خویش نشاند. در درگاه یزدگرد اول بزرگان حیره چون دست‌نشانگان و گماشتگان ایران بشمار می‌آمدند. و در روزگار نوشیروان، تازیان سرزمین‌ها را نیز مثل تازیان حیره خراج‌گزار و دست‌نشانده ایران بودند. بادیه‌های ریگزار بی‌آب نجد و تهامه را دیگر آن قدر و محل نبود که حکومت و سپاه ایران را بخویشتن کشاند. زیرا درین بیابانهای بی‌آب هولناک خیال‌انگیز، از کشت و وزز و بازار و کالا هیچ نشان نبود. و جز مشتی عرب گرسنه و برهنه، که چون غولان و دیوان همه‌جا بر سرانندگی آب و مشتی سبزه، بایکدیگر در جنگ و ستیز بودند، از آدمی نیز در آنجا کس اثر نمی‌دید. جز آن بیابانهای هولناک هراس‌انگیز

بی‌آب و گیاه که به رنج گرفتن و نگهداشتن نمی‌ارزید دیگر هر جا از سرزمین تازیان ارجی و بهایی داشت اگر از آن روم نبود در زیر نگین ایران بود. و عربان، که درین حدود سکونت داشتند پارگاه خسروان را در مدائن کعبه نیاز و قبله مراد خویش می‌شمردند. در قصه‌ها هست که از شاعران عرب نیز، کسانی چون اعشی، بدرگاه خسرو می‌آمدند و از ستایش شاهنشاه مال و نعمت و فخر و شرف بدست می‌آوردند.^۱ در آن روزها، خود این اندیشه هم که روزی تخت و تاج و ملک و گاه خسروان دست‌فروشد عربان بی‌نام و نشان گردد و کسانی که به بندگی و فرمانبرداری ایرانیان بخود می‌بالیدند، روزی تخت و دیهیم شاهان و ملک و گاه خسروان را چون بازیچه‌یی بی‌ارج و بها بکام و هوس زیر و زبر کنند هرگز بخاطر کس نمی‌رسید. اما درست در همین روزگاران، که ضعف معنوی و روحانی، نیروی ظاهری و جسمانی دولت ساسانی را از درون می‌خورد و میکاست، نیرویی معنوی، بزرگ و بالنده، از درون ریگزارهای قفر و هولناک بیابان عرب پدید آمد و اندک اندک بالید و فزونی یافت تا سرانجام شکوه و قدرت کسانی که پنجه بر پنجه روم می‌زدند و بزور بازو پنجه آنان را می‌تافتند، دستخوش تازیان گشت.

صحرائشیتان

جزیره خشک و بی‌آب و گیاه عرب، با آن هوای گرم و سوزانی که همه‌جا جز در جاهای کوهستانی آن هست البته برای زیست مردم جایی مناسب نبود. ازین رو بود که از دیرباز تمدن و فرهنگ در آنجا جلوه‌یی نکرده بود و گذشته از پاره‌یی نقاط که، از آب و گیاه بهره داشت یا جاهایی که بر سر راه تجارت واقع بود در سراسر این بیابان فراخ زندگی شهرنشینی هیچ‌جا رونق نیافته بود.

گذشته از نواحی کوهستانی جنوب، که از یمن تا عمان امتداد داشت، در کنارهای بادیه، مجاور شام و بین‌النهرین نیز از قدیم شهرهایی کوچک می‌بود که اعراب در آن سکونت می‌داشتند. شهرهایی مانند مکه و یثرب و طائف و دومة الجندل نیز جنبه بازرگانی داشت و بر سر راه تجارت بود. باقی این سرزمین پهناور جز ریگهای تفته و

۱- ابن قتیبه: ج ۱، الشعر و الشعراء ص ۲۱۴ - نقد ادبی، ص ۳۷۵.

بیابانهای فراخ چیزی نداشت. و اگر گاه چشمه‌یی کوچک از خاک می‌جوشید و سبزه‌یی پدید می‌آمد عرب بیابان‌نشین با شترها و چادرهای خویش همانجا فرود می‌آمد. زندگی این خانه‌بدوشان بیابان‌گرد البته بفارت و تطاول بسته بود و در سراسر صحراء قانون جز زور و شمشیر نبود. عربان که از دیرباز در چنین سرزمینی می‌زیستند ناچار مردمی وحشی‌گونه و حریص و مادی می‌بودند.

جز آزمندی و سودپرستی هیچ‌چیز در خاطر آنها نمی‌گنجید هرگز از آنچه مادی و محسوس است فراتر نمی‌رفتند و جز بآنچه شهوات پست انسان را راضی می‌کند نمی‌اندیشیدند. از افکار اخلاقی، آنچه بدان مینازیدند مروت بود و آن نیز جز خودبینی و کینه‌جویی نبود. شجاعت و آزادگی که در داستانها بآنها نسبت داده‌اند همان در غارتگری و انتقام‌جویی بکار می‌رفت تنها زن و شراب و جنگ بود که در زندگی بدان دل می‌بستند.

از اینها که می‌گذشت دیگر هیچ توجه و عنایتی بعالم معنی نمی‌داشتند. آداب و رسوم زندگی شهری را، بهیچوجه نمی‌توانستند بپذیرند. در غارتها و چپاولهایی که احياناً بر شهرهای مجاور می‌کردند همه‌جا با خود ویرانی و فساد می‌بردند. از وحشی‌خویی و درنده‌طبعی بسا که بقول ابن خلدون سنگی را از بن عمارت برمی‌کنند تا زیر دیگ بگذارند یا آنکه تیرسقف را بیرون می‌کشیدند تا زیر خیمه نصب کنند.^۲

این فرمانروایان صحرا که از تمدن و فرهنگ بی‌بهره بوده‌اند؛ در دوره‌یی که تمدنهای بزرگ دنیای قدیم شکوه و عظمت تمام داشته است، اگر جز قتل و غارت و رهزنی کاری داشته‌اند حفظ راه‌های بازرگانی و بدرقه کاروان‌های تجارتنی بوده است. بنابراین هر چند استیلا برین صحراهای فراخ بی‌آب و گیاه آن قدر نداشته است که دولت‌های بزرگ قدیم چون مصر و بابل و ایران و روم بدان چشم طمع بدوزند اما برای حفظ جان قافله‌های تجارتنی، هم از دیرباز کشور-گشایان قدیم این فرمانروایان صحرا را بخدمت خویش می‌گرفته‌اند. در تاریخها هست که وقتی کمبوجیه پادشاه هخامنشی لشکر بمصر برد

اعراب را واداشت که در بادیه برای سپاه او آب تهیه کنند^۲ و در برخی از جنگهایی که ایرانیان با یونانی‌ها کرده‌اند نیز اعراب جزو سپاه ایران بشمار می‌آمده‌اند.^۴ بدینگونه در روزگاران کهن عرب را شانی و قدری نبود. شهری و تمدنی نداشت و محیط زندگی او نیز پیدایش هیچ نظام و تهذیبی را اقتضا نمی‌کرد. معینا اگر در کناره‌های این بیابان فراخ شهری و واحه‌یی بود، از برکت تربیت و تمدن روم یا ایران بود. چنانکه نزاع و رقابت مستمری که همواره بین ایران و روم در کار بود، دولتهای غسان و حیره را پدیدآورد غسان درکنار بادیه شام بود و دولت روم آن را دربرابر ایران علم کرده بود. حکومت ایران نیز دولت حیره را در کنار بادیه عراق بوجود آورده بود تا هم در آنحدود از «اصطکاک» مستقیم دو دولت جلوگیری کند و هم در جنگ با روم مددکار ایران باشد.

اما نفوذ ایران بر عرب منحصر بامارت حیره نبود. از همه قبایل و طوایف، گردنکشان و بزرگان عرب بدرگاه پادشاهان ساسانی روی نیاز می‌آوردند. گذشته از اینها یمن نیز از روزگار نوشیروان دست‌نشانده ایران بود. مطالعه در تاریخ حیره و یمن نشان می‌دهد که ایرانیان در آن روزگاران عرب را بهیچ نمی‌گرفته‌اند و هرگز از جانب آنها هیچ اندیشه‌یی نداشته‌اند.

حیره

چنانکه از آثار و اخبار برمی‌آید، در اوایل قرن سوم بعد از میلاد پاره‌یی از طوایف عرب، از فترتی که در پایان روزگار اشکانی پیش آمده بود استفاده کردند و بسرزمین‌های مجاور فرات فرودآمدند و بر قسمتی از عراق دست‌یافتند. ازین تازیان، برخی همچنان زندگی بدوی را دنبال کردند اما عده‌یی دیگر بکار کشاورزی دست زدند. پس از آن، رفته‌رفته روستاها و قلعه‌ها بنا کردند و شهرها برآوردند. مهمترین این شهرها، حیره بود که در جایی نزدیک محل کنونی کوفه بر کرانه بیابان قرارداشت این شهر، چنانکه از نام آن پیداست^۵ قلعه‌یی و اردویی بوده است که

4- Herodotus VII.

3- Herodotus III.

۵- حیره از لغت سریانی Héria است بمعنی دیر و حرم که بعد بر لشکرگاه اعراب مجاور ایران اطلاق گردیده و سپس بمعنی شهری شده است که در مجاورت سرحد مقر سپاه باشد.

اعراب در آن سکونت داشته‌اند اما اندک اندک بشهر تبدیل شده است. تاریخ بنای این شهر را در افسانه‌ها به یختنصر نسبت داده‌اند و پیداست که در صحت این قول جای شک هست. اینقدر هست که هوای آزاد بیابان و آب جویبارهای فرات برای آبادی این سرزمین مساعد افتاده است. کثرت زرع و نخیل و وفور آب و کشت درین ناحیه می‌توانسته است فرمانروایان صحرا را بتمدن دعوت نماید. عربهایی که درین حدود، سکونت می‌داشتند بسبب مجاورت با ایران از برکت فرهنگ و تمدن بهره‌ی یافته بودند در نزدیک حیره کاخ‌هایی همچون «کاخ خورنق» و «کاخ سفید» و «کاخ ابن‌بخیله» برپا گشته بود که جلوه و رونقی خاص بدان شهر می‌بخشید. عربان این ناحیه برخی آیین ترسایی داشتند و بعضی آیین مجوس را پذیرفته بودند. نیز در بین آنها کسانی بودند که با خط و کتابت آشنایی داشتند و شاید خط و کتابت از آنجا بدیگر جاهای عربستان رفته باشد.

تاریخ امراء حیره، درست روشن نیست. اینقدر هست که این امراء از اعراب بنی‌لخم بوده‌اند و بحکم مجاورت نسبت بشاهنشاهان ساسانی فرمانبرداری می‌کرده‌اند. سبب عنایتی که فرمانروایان ساسانی بحضایت و تقویت امراء حیره می‌داشتند این بود که می‌خواستند بوسیله آنها اعرابی را که در ثغور ایران سکونت داشتند متحد نمایند و بیاری آنها از تجاوز و تعدی بدویان غارتگر بحدود مرز ایران جلوگیری نمایند. ازین روی پادشاهان ساسانی در حمایت و تقویت این امراء عنایت بسیار می‌ورزیدند و آنها را با فرمان خویش بدین مقام منصوب مینمودند. نام این امراء در تاریخ‌های قدیم ایران ضبط بوده است و حمزه اصفهانی فهرستی از نام و مدت عمر آنها با ذکر پادشاهانی از ساسانیان که با آنها معاصر بوده‌اند نقل نموده است. ۶ این فهرست هرچند کامل و خالی از خطا نیست اما بنهر حال جالب و مهم است. ترتیب و شماره امراء این سلسله غالب نادرست و مبهم است. شباهت و وحدت نام‌های آنها از اسبابی است که مورخان را در باب تاریخ امراء این خاندان بخطا و اشتباه افکنده است. هرچه هست، امراء بزرگ این دیار، در دوره ساسانی بیشتر از خاندان لغم بوده‌اند و همه از شاهنشاه ایران فرمان می‌برده‌اند.

ذکر تاریخ حیره و امراء خاندان لغم درینجا حاجت نیست خاصه که درین باب، تاریخها نیز اطلاعات دقیق و درستی ندارند. با اینهمه اشاره‌یی کوتاه بامارت این خاندان تا اندازه‌یی وضع تمدن و حکومت اعراب مجاور این ناحیه را بدست می‌دهد. اینقدر برای این کتاب کفایت است و بررسی تبعیضاتی که محققان در تاریخ این سلسله کرده‌اند در حوصله کار ما نیست.

بنی لغم

آنچه از تاریخها و داستانهای عرب برمی‌آید این است که نخستین امیر حیره، از خاندان لغم، عمرو بن عدی نام داشت. اما نام و نشان و سرگذشت او بدرستی معلوم نیست و با افسانه‌هایی که اعراب در باب جدیمه ابرش دارند در آمیخته است. گفته‌اند این جدیمه، پیش ازین در حدود حیره پادشاهی داشت و فرمان می‌راند. از جاه و جلال و شکوه و هیبت او داستانها نقل کرده‌اند که هیچ‌یک را باور نمی‌توان کرد. از افسانه‌هایی که در باب او آورده‌اند یکی این است که در بزم وی جوانی از بنی لغم، نامش عدی، ساقی بود که رقاش خواهر جدیمه با او سری و سری داشت. عدی را یارای آن نبود که خواهرمملک را از وی درخواست، اما رقاش او را حیل‌یی آموخت. جدیمه را شراب بسیار پیمود و مست کرد. آنگاه درخواست که رقاش را بزنی بدو دهد جدیمه در مستی پذیرفت و در هشیاری پشیمان شد. اما کار گذشته بود. و از عدی پسری آمد که او را عمرو نام نهادند. و چون جدیمه، چنانکه در افسانه‌ها و داستان‌های عرب آورده‌اند، بعیله زبام کشته شد عمرو بن عدی که خواهرزاده‌اش بود بخونخواهی او برخاست. زبام را کشت و حیره را مقر امارت خویش کرد. بدینگونه بود که امارت حیره بخانندان لغم رسید. گفته‌اند که وی با شاپور اول و چند تن پادشاه دیگر، که بعد از او مدتی کوتاه سلطنت کردند، معاصر بود.

پس از عمرو پسرش که امرؤالقیس نام داشت بجای او نشست درباره مدت امارت او سخنانی که در تاریخها آمده است گزافه‌آمیزست و آن را از صد سال هم بیشتر نوشته‌اند. اما از قرائن برمی‌آید که وی نزدیک چهل سال امارت حیره داشته است. لوحی که بر گور او یافته‌اند، و بخط نبطی و زبان قدیم تازی است از ارتباط او با درگاه پادشاهان

ایران حکایت دارد چنانکه از تاریخها برمی آید، وی بر بیشتر اقوام عرب از مردم عراق و جزیره و حجاز از جانب پادشاهان ایران فرمانروایی داشته است. دوره امارت وی با عهد سلطنت بهرام سوم و نرسی و هرمز بن نرسی و شاپور ذوالاکتاف مقارن بوده است.

پس از او چند تن دیگر حکومت کردند که از آنها جز نامی باقی نمانده است. تا آنکه نوبت به نعمان بن امرؤ القیس رسید که او را نعمان اعور گویند. نوشته اند که این نعمان مردی تندخو و توانا لیکن سخت گیر و کینه کش بود. گفته اند که یزدگرد اول را در حق او مهربی و اعتقادی بود. بنای کاخ خورنق را نیز که در مجاورت حیره بوده است بدو نسبت کرده اند. گویند وقتی بنای این کاخ افسانه آمیز پایان رسید معمار آن را که سنمار نام داشت بکشت. درباره فرجام کار او نیز نقل کرده اند که چون باندیشه بی ثباتی و ناپایداری دولت و ملک جهان افتاد، جامه درویشی پوشید و ترک ملک نمود و سر به بیابان نهاد. این داستان را محققان افسانه می شمارند. از قرائن چنان برمی آید که چون رفتار نعمان، شاید به پیروی از سیاست یزدگرد نسبت به ترسایان مساعد و ملایم بوده است این قصه را جعل کرده اند تا علاقه و ارتباط او را با زاهدان و سیاحان نصاری بیان نمایند. باری پس از او، نوبت امارت به منذر بن نعمان رسید. این همان امیر حیره است که در داستاها گفته اند یزدگرد تربیت فرزند خویش بهرام را بدو سپرد. حتی آورده اند که اگر سعی و جلادت منذر نبود بزرگان ایران، بعد از یزدگرد راضی نمی شدند بهرام را بسلطنت بنشانند. بدینگونه، دخالتی که وی در انتخاب بهرام گور بسلطنت کرد از نفوذ و قدرت او حکایت دارد. در جنگی که چندی بعد بین بهرام گور با رومی ها در گرفت نیز منذر خدمت های شایسته کرد.

چند تن دیگر از امراء خاندان لخم بعد از او بر حیره فرمانروایی کردند. تا نوبت امارت به منذر بن ماء السماء رسید که از همه ملوک حیره نامدارتر و پرکارتر بود. وی در روزگار سلطنت قباد و نوشیروان می زیست و در روزگار او بود که زنگیان بر یمن استیلا یافتند. هم درین اوان بود که ماجرای ظهور مزدک روی داد و پریشانی و نابسامانی تمام درکارها افتاد. قباد، چنانکه در تاریخها هست بآیین مزدک گروید اما منذر نیز مانند آندسته از امراء و سرداران ایران که با قباد و مزدک مخالفت

کردند آیین مزدک را نپذیرفت. درین هنگام، امراء کنده که با بنی لخم از دیرباز رقابتی داشتند فرصت نگهداشتند و چون دیدند شاهنشاه بسبب مخالفتی که منذر در کار مزدک با او کرده است از او رنجیده است بقباد نزدیک شدند. قباد نیز حارث کندی را بامارت حیره برگماشت و او منذر را از آنجا راند. اما وقتی نوشروان بسلطنت نشست و درصدد برآمد خللیهایی را که بسبب فتنه مزدک رخ داده بود جبران کند دیگر باره منذر را بامارت حیره، بازگرداند. اما اعاده حکومت نتوانست مقام و اعتبار او را اعاده کند. پس از او پسرش عمروبن منذر، بامارت حیره نشست که او را بنام مادرش عمروبن هند خوانند. گفته‌اند که او امیری درشت‌خوی و خودپسند بود. ر این خودپسندی سبب شد که بدست عمروبن کلثوم کشته آمد. داستان ملاقات او با این عمروبن کلثوم را در قصه‌ها با آب و تاب تمام آورده‌اند و از آب و رنگ افسانه‌ای نیز خالی نیست. پس از او برادرانش قابوس و منذر نیز هر یک اندک مدتی امارت کردند.

تا نوبت به نعمان بن منذر رسید که ابوقابوس کنیه داشت. گفته‌اند وی با هرمن چهارم و خسرو پرویز در یک روزگار می‌زیست و از آنها فرمانبرداری می‌کرد. در دوره او بتقلید از دربار ساسانی تجمل و شکوه امارت در بین امراء حیره هم راه یافت. درباره آغاز امارت او نوشته‌اند وقتی پدرش منذر وفات یافت شاهنشاه ایران هرمن چهارم در نشاندن او به امیری حیره تأخیر و تعلل ورزید. سرانجام بیاری عدی ابن‌زید که نسبت بوی علاقه‌ی داشت و در درگاه شاهنشاه کتابت می‌کرد منصب امارت حیره بوی واگذار گشت اما وقتی بامارت رسید در تجمل و شکوه کوشید و درگاه خود را بشیوه درگاه خسروان بر روی خوشامد گویان باز گذاشت. اندک‌اندک نفوذ بدسگالان و نیرنگ‌سازان خوشامد گوی در درگاه او چندان افزود که بی‌سببی در حق عدی بن زید، کاتب و شاعر بدگمان گشت. و او را که سبب و واسطه رسیدنش به امارت حیره گشته بود بازداشت و هلاک کرد. اما چندی بعد پسر عدی، نامش زید حيله کرد و انتقام خون پدر را از او بازستد. این داستان را در تاریخها بدینگونه آورده‌اند که زید با نعمان دوستی کرد و سپس از او درخواست که وی را نزد پرویز فرستد تا مقام پدرش عدی را بوی باز دهند. نعمان درخواست او را پذیرفت و از خسرو درخواست که زید را بجای عدی

بپذیرد و او را کاتب و مترجم عربی دربار خویش سازد. زید برفت و بر درگاه پرویز بماند و فرصت نگاه میداشت تا انتقام خون پدر را از نعمان بستاند خسرو را هوس آمد که برای یکی از کسان خویش زنی بگیرد. زید مجالی یافت و از خواهران یا عم‌زادگان نعمان دختری را نام برد و بسیار بستود. اما نعمان راضی نمی‌شد که آن دختر را بدرگاه فرستد و زید می‌دانست که این خود، سبب خشم خسرو و نکبت نعمان خواهد گشت. چون خسرو از جواب تلخی که نعمان بدین خواستگاری داده بود آگاه گشت سخت خشمگین شد. اما چندی خشم خویش فرو خورد و سپس او را بدرگاه خواند تا سخت بمالد. چون بیامد، بفرمود تا بندش کردند و پهای پیل افکندند و بقولی بزندانش افکندند تا ببرد. پس از آن امارت حیره دوام نکرد و باندک مدت برافتاد. خسرو و جانشینانش از آن پس، دیگر از خاندان لخم کس را بامارت حیره ننشاندند و از جانب خود بدانجا عاملان فرستادند. تا وقتی که خالد بن ولید با سپاه مسلمانان آنجا را بگرفت و با مردم بر جزیه صلح کرد.

از آن پس حیره از اهمیت افتاد و با آنکه باز در ضمن پاره‌یی حوادث ذکری از آن در میان می‌آید دیگر اهمیت سابق را نیافت و توسعه کوفه اندک‌اندک از رونق آن کاست تا رفته‌رفته بویرانی افتاد. بدینگونه حکومت حیره، که دست‌نشانده ایران و «حائل» بین ایران و عرب بود از میان رفت و دروازه تیسفون رو به بیابان بازگردید. گذشته از حیره و کنده، از دیگر بلاد عرب نیز هر جا که بزیستن می‌ارزید از نفوذ ایران برکنار نماند. از آنجمله دیار یمن را نام باید برد.

هاماوران

سرزمین یمن که خوشبخت‌ترین و پرمایه‌ترین نواحی عربستان بشمار می‌رود از دیرباز مورد توجه جهانگشایان بوده است. در داستانهای پهلوانی ما ازین ناحیه بنام دشت هاماوران یاد کرده‌اند. شیفتگی کاوس بسودابه دختر پادشاه هاماوران برای این پادشاه خودرای جهانجسوی افسانه‌ها، گرفتاریها و تلخ‌کامیهای بسیار بیار آورد که در شاهنامه فردوسی طی داستان زیبا و دل‌انگیز جادوانه‌ای بیان شده است. چنانکه از شاهنامه برمی‌آید وقتی کاوس از مازندران نجات یافت به نيمروز

رفت و چندی در آنجا بود. بسی برنیامد که از شورش و سرکشی تازیان آگاهی یافت.

پس کشتی و زورق بسیار فراهم آورد و از راه دریا آهنگ هاموران کرد. جنگی خونین روی داد و سرانجام کاوس بر آنها چیره شد. پادشاه هاموران زندهار خواست و پذیرفت که باز دهد. شاه هاموران را دختری بود سودابه نام که کاوس شیفته او گشت. در کتابهای دیگر بجای سودابه نام سعدی را آورده اند که تازی است. کاوس سودابه را از سالار هاموران درخواست. شاه نمیخواست اما بناچار از بیم گزند کاوس رضا داد. يك هفته پس از عروسی، سالار هاموران کاوس را بسمانی خواند و با نامداران و دلاوران در بند کرد. سودابه نیز این نامردی پدر را نپسندید و در زندان بودن با شوی را از رفتن بخانه پدر بهتر دانست. در ایران آشوب درافتاد و دیگر بار افراسیاب مجال تاخت و تاز یافت. سرانجام رستم سپاهی گران برگرفت و از راه دریا به هاموران رفت و از بربرستان و مصر نیز بیاری هاموران شتافتند و جنگی سخت روی داد. پادشاه مصر و بربرستان در این جنگ گرفتار شدند. سالار هاموران که شکست خویش را به یقین دانست کس نزد رستم فرستاد و زندهار خواست و کاوس را با سران لشکر وی به رستم تسلیم کرد. کاوس چون از بند رها گشت بر سالار هاموران ببخشود و از خطای او درگذشت. پس سودابه را در مهد زرین بنشانند و با خویش بایران برد. در این دامتان چنین بنظر میآید که نام حمیریان، دگرگونه گشته است و بصورت هاموران درآمده است. برخی از محققان داستان شگفت گرفتاری کاوس را در هاموران و مسافرت رستم را برای رهایی او یادگار جنگهای خسرو انوشیروان در حبشه میدانند که در خداینامه‌ها گونه اساطیر گرفته باشد.^۷

اما قرائن و امارات بسیاری که در تاریخها و قصه‌های قدیم ایران وجود دارد نشان می‌دهد که خیلی پیشتر از روزگار خسرو انوشیروان نیز ایرانیان با مردم هاموران و دیگر بلاد تازی مربوط بوده‌اند. در دوره پادشاهان هخامنشی ایرانیان بر یمن و نواحی شمال عربستان و صومالی و حبشه فرمانروایی داشته‌اند. در کتیبه نقش رستم دارای بزرگ پادشاه هخامنشی نام عربستان و حمیر و عدن و نیز حبشه را در

۷- تولدکه، حماسه ایران: ۳۰.

شمار کشورهایی که فرمانبردار و خراجگزار او هستند یاد می‌کند.^۸ در دوران لشگرکشی‌های کمبوجیه و دارای بزرگت از سرزمین‌های تازی- نشین، آنها که بر سر راه سپاهیان ایران بوده‌اند یا از جهتی می‌توانسته‌اند مورد توجه پادشاهان ایران قرار گیرند، از پادشاهان هخامنشی فرمان می‌برده‌اند.

پادشاهان حمیر

از آنمیان سرزمین یمن، که از مواهب طبیعت بیشتر بهره داشته است از دیرباز آبادتر و پرورمندتر از سایر قسمت‌های عربستان بوده است و از همین روی یونانیان آنرا عربستان خوشبخت می‌خوانده‌اند.^۹ نیز چون بر کناره دریاى هند و دریاى سرخ جای می‌داشته است و از دیرباز برای بازرگانی میان دنیای غرب و شرق جایگاه مناسبی بشمار می‌آمده است از این حیث هم مورد توجه جهانگیران ایرانی و رومی بوده است. تاریخ هیچ قومی باندازه تاریخ عربستان آشفته و پریشان نیست و از آنمیان تاریخ یمن پیش از همه آشفته و درهم است. چنانکه بسیاری از اخبار و روایات مربوط بدان را مورخان نتوانسته‌اند باور دارند و درست بشمارند. بسا که خیالبافی‌ها و گزاف‌گویی‌ها در طی این اخبار توانسته باشد شکستی را بصورت پیروزی و یا ناکامی را بصورت کامیابی جلوه دهد.

افسانه‌ها و داستانهایی که در منابع عربی راجع به پادشاهان هاماوران (حمیریها) نقل کرده‌اند از ارتباط آنها با تاریخ و تمدن ایرانی حکایت می‌کند. این روایات شاید چنانکه گفته شده، افسانه‌هایی بیش نباشد لیکن در هر حال از آنها نکاتی بدست می‌آید. نوشته‌اند که شمر یرعش از پادشاهان حمیری سراسر ایران را تسخیر کرد. حتی از جیحون گذشت و سغد و سمرقند را بدست کرد.^{۱۰} گفته‌اند که نام سمرقند از شمرکند بنام اوست^{۱۱} درباره پادشاه دیگری بنام ملکیکرب نوشته‌اند که قوم خود را در هر گوشه از جهان به پراکند و به سیستان و خراسان

۸- رك: 17 Herzfeld.

9- Arabia Felix

۱۰- طبری، ص ۹۱۰ چاپ لیدن، و اخبار الطوال چاپ مصر ص ۲۸.

۱۱- یاقوت مجلد ثالث ص ۱۳۳، چاپ لاپیزیک - یعقوبی ج ۱ ص ۱۵۶

چاپ نجف.

برد شگفت‌تر آنست که درباره برخی از این پادشاهان گفته‌اند که آنها آتش‌پرستی پیش گرفته‌اند^{۱۲} این نسبت خود تا اندازه زیادی بر وجود روابط و علائق بین ایرانیان با سرزمین هاموران گواهی می‌دهد. بدینگونه عربستان خوشبخت از دیرگاه، قبل از ساسانیان با ایران ارتباط داشته است و اینکه در تاریخها و افسانه‌ها نام آن با نام ایران پیوسته است بر حسب تصادف نیست.

رقابت‌های بازرگانی

در اواخر دوره ساسانیان که جنگهای ایران و روم باوج شدت رسید و اختلافهای دینی در سرزمین یمن برومی‌ها و زنگی‌ها مجال دخالت در سرنوشت مردم هاموران داد بیش از همه وقت ارتباط میان ایرانیان و کشور هاموران روشن و آشکار گردید. چنانکه از اخبار و روایات برمی‌آید زنگی‌ها از روزگاران بسیار کهن در کناره‌های عربستان که روبروی کشورشان بود با شوق و آز بسیار می‌نگریدند. حتی از خیلی قدیم بارها بدانجا لشکر کشیدند و چون این لشکرکشی‌ها مکرر میشد سرانجام نه همان برای مردم یمن بلکه برای اعراب حیره نیز که دست‌نشانده ایرانیان بودند خطری بزرگ گردید. این کار مردم یمن را واداشت که از خسرو انوشیروان برای دفع شر آنها مدد بجویند^{۱۳} اما آنچه ایرانیان را در این کار بدخالت واداشت گذشته از موقعیت خطیر حیره که یک مسأله نظامی بشمار می‌رفت موضوع رقابت بازرگانی با رومیان بود. در این اوان پادشاهان و بازرگانان هاموران را کار به سنتی و پریشانی روی نهاده بود و رومی‌ها بر اثر رواج و انتشار آیین مسیح در مشرق نفوذ خویش را در آسیا منتشر و مستقر میکردند، بازرگانان آنها امتعه هند را از یمن بحبشه و سپس بمصر می‌بردند. عربان از این امر ناراضی بودند و می‌کوشیدند در راه تجارت حبشی‌ها و رومی‌ها موانعی ایجاد کنند. همین امر موجب شد که تازیان کلیسای زنگیان را در یمن بیالایند و آنان را بر ضد خویش تحریک کنند و داستان ابرمه و اصحاب فیل از همین‌جا پدید آمد. اما ایرانیان که از دیرباز در تجارت نیز مانند سیاست با رومیان رقابتی داشتند درصدد

۱۲- اخبار الطوال ص ۶۳.

برآمدند که بر سر راه بازرگانی آنان دشواریهایی پدید آورند. از این رو سپاهیان از آنها در آن قسمت از عربستان که بر کنارهٔ خلیج فارس قرار دارد جای گرفتند. یوستین قیصر روم نزد بنی حمیر کس فرستاد که ایرانیان را از نزد خویش برانند و نیز بحبشیان پیغام فرستاد که بازرگانان رومی را در این راه یاری کنند. یوستی‌نیان نیز در روزگار امپراطوری خویش چنین کرد. اما پیمان دوستی که بسته شد طول نکشید و عرب دیگر بار بمعارضه با قافله‌های روم پرداخت. ۱۴

در آغاز قرن ششم زنگیان حبشه بر بلاد هاماوران استیلا یافتند زیرا این بلاد در آن روزگار چنانکه گفته شد واسطهٔ تجارت بین هندوستان و بلاد کنارهٔ دریای مدیترانه بود و مردم هاماوران که این تجارت را در آن روزگار بدست داشتند نهانی با رومی‌ها و زنگیها کشمکش می‌ورزیدند. ثروت و جلال خیره‌کننده‌یی که در افسانه‌ها پادشاهان حمیری نسبت کرده‌اند از این بازرگانی‌ها فراهم می‌آمد. اینها ادویه و عاج و طلا و عقیق و یشب و سایر اتمعهٔ هند را با کالاهایی مانند عود و عطریات و جز آن که از یمن بدست می‌آمد بشام و فلسطین و عراق و دیگر بلاد روم می‌بردند و اتمعهٔ خاص بلاد فنیقی را می‌آوردند بازرگانان رومی نیز که به تجارت اتمعه هند اشتغال می‌داشتند ناچار بودند که دزین راه از آنها مبدد و معاونت بجویند.

مقارن این ایام چنانکه از ثوقانس روایت است مردم هاماوران بر بازرگانان رومی که آیین مسیح داشتند و با کالای هند از یمن می‌گذشتند درافتادند و عده‌یی را از آنان هلاک کردند. امر تجارت متوقف ماند و این کار بر حبشی‌ها که نیز آیین مسیح داشتند و از این تجارت سودها می‌بردند گران آمد. ازین رو برای گشودن راه بازرگانی سپاهی گرد آوردند و در زیر لوای هداد پادشاه خویش بنهاماوران رفتند پس از جنگی پادشاه هاماوران را که ذمیانوس (ذونواس) نام داشت کشتند و با قیصر یوستی‌نیان پیمان تازه کردند. نوشته‌اند که چندی بعد حبشی‌ها از یمن بازگشتند. اما چون بار دیگر راه بازرگانی بسته شد پادشاه حبشه لشکری گران بیمن فرستاد. این بار سردار حبش با یاری يك تن اسقف نصاری که همراهش بود کوشید که آیین ترسایی را در یمن رواج دهد اما فرمانروایی او دیری نکشید. زیرا شووش مردم پادشاه زنگیان

را از یمن نومید کرد و واداشت که با حمیری‌ها آشتی کند. ۱۵ بنابراین استیلای حبشه بر یمن جهات بازرگانی و اقتصادی داشته است با این حال مسأله دین نیز درین مورد می‌توانسته است بهانه مناسبی باشد.

اصحاب اخدود ۱۶

درین باب چنین آورده‌اند که ذونواس پادشاه هاماوران از رشک و خشم که بر زنگیان داشت آیین جهودان پذیرفت. می‌نویسند که او در عهد فیروز یزدجرد بود... و از عالمان جهودان سخنها خوش‌آمدش و دین جهودان گرفت. پس جهودان وی را بر آن داشتند که بمجران رود و آنجا ترسا آن بودند... و ذونواس مفاکی بکند و آتش در آن پرافروخت بسیار و هر که از ترسایی برنگشت و جهودی نپذیرفت، در آن مفاک افکندش و ذونواس آنجا نشسته بود با مهتران خویش و بیست‌هزار مرد در آن سوخته شدند و انجیلیها همه بسوخت... پس مردی از ترسا آن انجیلی نیم‌سوخته برگرفت و سوی قیصر رفت... و بگفت که ذونواس چه کرد... و [قیصر] گفتا که از [ملك؟] من تا یمن دور است لیکن از یمن تا حبشه نزدیک است و او را نامه نبشت بملك حبشه و این مرد آنجا رفت و ملك حبشه بگریست از آن کار و قریب هفتاد هزار مرد بساخت و سوی یمن فرستاد با مهتران نامدار و با مهتری نام او اریاطه. پس ذونواس از ایشان هزیمت شد و خود را در دریا افکند و کسی باز ندیدش ۱۷. پیداست که این روایات از افسانه‌ها خالی نیست، اما آنچه در این میان سخت آشکار است این است که امپراطوران بیزانس بهانه حمایت ترسایان درین هنگام حبشی‌ها را بر ضد مردم هاماوران یاری می‌کرده‌اند و همین امر پادشاهان ساسانی را که همواره دشمن و رقیب امپراطوران روم بوده‌اند بر آن میداشته است که درین ماجراها بیاری مردم ستمدیده برخیزند. استیلای حبشه بر یمن برای مردم گران تمام شد. جور و بیداد و ناروایی بسیار به مردم روا داشتند. زنگیان با مردم هاماوران رفتار وحشیانه پیش گرفتند. زنان را رسوا کردند و قتل‌های

15- Sharpe Vol. II. 349.

۱۶- اخدود: گودال و شکاف درازگونه‌یی که در زمین کنده باشند، مثل خندق.

۱۷- مجمل التواریخ ص ۱۷۰-۱۶۹.

بی اندازه رفت ۱۸. ذوجدن نامی بجای ذونواس برآمد و بمقاومت برخاست. اما کاری از پیش نبرد و ناچار خود را بدریا افکند ۱۹. زنگیان بر یمن استیلا یافتند اما چندی بعد میان آنها اختلاف افتاد. چنانکه از روایات برمی آید اریاط یکچند فرمانروایی کرد. آنگاه ابرهه نامی با او بستیزه برخاست. زنگیان دو گروه شدند گروهی بیاری ابرهه برخاستند و گروهی با اریاط ماندند ۲۰. میان هر دو گروه جنگ و ستیزه پدید آمد ابرهه اریاط را گفت که ما را با یکدیگر جنگ افتاده است چرا باید لشکری را بکشتن دهیم. آن بهتر که بتن خویش با یکدیگر جنگ کنیم تا که پیروزی یابد؟ چنین کردند و اریاط کشته شد. زنگیان که در یمن بودند همه بر وی گرد آمدند. چون نجاشی از این داستان آگاهی یافت برآشفت و سوگند خورد که خاک سرزمین او را پایمال سازد و خونس را بریزد و پیشانی او را با آتش بسوزاند. ابرهه موی پیشانی بسترد و آن موها با انبانی از خاک سرزمین یمن و شیشه ای از خون خویش نزد نجاشی فرستاد و پیام داد که من بنده یی از بندگان توام و اریاط نیز بنده یی از بندگان تو بود. در اجراء فرمان تو با یکدیگر ستیزه کردیم و اکنون فرمان تراست. نیز پیشکشها و ارمغانهای بسیار فرستاد و نوشت که شنیده ام پادشاه بمسیح سوگند خورده است که موی پیشانی من با آتش بسوزاند و خونم بریزد و خاک سرزمین مرا پایمال خویش سازد و اکنون من موی پیشانی خویش فرستادم تا ملک آنرا بسوزاند و خون خویش در شیشه یی پیشکش کردم تا آنرا بخاک ریزد و انبانی از خاک این سرزمین تقدیم داشتم تا آنرا پایمال فرماید و سوگند از خویش افکنده باشد و خشم و ناخشنودی از من فرو گذارد و هم بر تختگاه خویش بماند. چون نجاشی این نامه بخواند رأی او را به پسندید و از او خشنود گشت.

اصحاب قیل

از وقتی که زنگیان سرداری اریاط بر یمن دست یافتند تا آنگاه که سپاه ایران سرداری وهرز آنها را از آنجا براندند و تپاه

۱۸- فارسنامه ابن بلخی ص ۹۵ چاپ کمبریج.

۱۹- سنی ملوک ص ۸۹.

۲۰- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۹.

کردند، چنانکه حمزه و بعضی دیگر از مورخان روایت کرده‌اند مدت هفتاد و دو سال گذشت. آغاز استیلای آنها بر یمن در روزگار قباد پسر فیروز پادشاه ساسانی بود. گفته‌اند که اریاط بیست سال فرمان راند و ابرهه بیست و سه سال فرمانروایی کرد. پس از ابرهه پسرش یکسوم هفده سال و پس از او پسر دیگرش مسروق دوازده سال فرمانروا بودند. ۲۱ ابرهه را نوشته‌اند که در پراکندن آیین ترسایی می‌کوشید. گفته‌اند که او پرستشگاهی بنام قلیس در صنعا ساخت. کنیسه‌یی که در هیچ‌جا مثل آن نبود. پس درصدد برآمد که عرب را از حج کعبه باز دارد و قبله آنان را بسوی قلیس بگرداند و در این باب پنجاشی نامه کرد و دستوری خواست عربان که قصد او را بدانستند برآشفتنند و یکی از آنها بصنعا رفت و قلیس را بیالود چون ابرهه آگهی یافت بخشم رفت و آهنک ویران کردن کعبه نمود و بافیل و سپاه راه مکه درپیش گرفت. ۲۲ داستان اصحاب فیل باشارت در قرآن آمده است و این سال را در تاریخ عرب عام الفیل نام نهادند. گفته‌اند و درین گفته جای سخن هست که پیغامبر اسلام در این سال بجهان آمد. اما ابرهه از این لشکر کشی سودی نبرد و گویند که در مکه مرد یا در بازگشت بیمن تباہ شد. آیا لشکرکشی زنگیان بمکه فقط بر اثر یک رقابت دینی و برای انتقام از آلودن کنیسه بوده است؟ بعید بنظر می‌آید در هر حال شاید بتوان گفت که دست یافتن زنگیان بر یمن راه بازرگانی هند به مدیترانه را که از حجاز می‌گذشته است فرو بسته است و اعراب حجاز که از این رهگذر زیان بسیار می‌دیدند با زنگیان بستیز برخاسته‌اند و در امور آنان کارفرایی و خرابکاریها کرده‌اند. این استیلای حبشه ببازرگانی روم نه همان لطمه‌یی نزده است بلکه کار بازرگانان روم را آسانتر می‌کرده است اما برای بازرگانان ایرانی، نیز مثل عربان، زیان داشته است و

۲۱- آنچه مورخان مسلمان در باب ابرهه و دیگر زنگیان «اصحاب فیل» آورده‌اند ظاهراً جز قصه‌های رایج بین عوام مأخذی نداشته است؛ و اختلافاتی هم که در باب ترتیب تاریخی این امراء و مدت امارت آنها در بین روایات هست از همینجاست. در این باره گذشته از روایات پروکوپ مورخ رومی، کتیبه‌هایی هم هست که در تحقیق تاریخ یمن و حبشی‌ها مهم است. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به:

Ryckmans. L'inst. monarch. en Arab. merid av. l'Islam.

Beeston. Notes on Murighan inscription, BSOSXVI

همچنین

۲۲- این هشام سیره ج ۱ ص ۵۴.

مداخله ملوک حیره و پادشاهان ایران نیز درین کار بیش از هر چیز از نظر بازرگانی و اقتصادی بوده است. درباره مدت فرمانروایی زنگیان بر یمن، چنانکه حمزه نیز تأکید کرده است جای اختلاف هست و همه مورخان درباره آن متفق نیستند. درین مورد نکته‌یی نیز هست که باید در اینجا یاد کرد: ولادت پیغامبر را که مقارن عام‌القیل بوده است، در حدود ۵۷۰ میلادی شمار کرده‌اند ۲۳ لشکرکشی ایرانیان را نیز به یمن در سالهای ۵۷۰ تا ۵۷۶ دانسته‌اند اگر آن سردار حبش که فیل و لشکر بمکه برده است ابرهه باشد برای بیست‌ونه سال فرمانروایی یکسوم و مسروق دیگر فرصتی باقی نمی‌ماند. بنابراین باید گفت آنکه بقصد ویران کردن کعبه از یمن سپاه بحجاز برده است باید مسروق باشد و یا آنکه پسران ابرهه نیز بنام پدر در ضمن قصص عربی یاد شده‌اند، اگر نتوان این پندار را پذیرفت باید در درستی روایتی که حمزه و ابن‌الثیر و دیگران درباره مدت فرمانروایی زنگیان در یمن آورده‌اند و نیز درباره تعداد و توالی فرمانروایان آنها تردید کرد.

ذی یزن

باری زنگیان در دوره استیلای خویش بر یمن بیداد بسیار راندند. خواسته‌ها را بزور از خداوندان می‌ستاندند و زنها را بستم از خانه‌ها می‌بردند. خانواده‌های بسیار بدینگونه پریشان گشت و بیداد بسیار بر مردم رفت. نوشته‌اند که از پادشاه‌زادگان یمن یکی بود که ذی یزن نام داشت و مردم او را بزرگ و گرامی می‌داشتند. ذی یزن را زنی بود ریحانه نام از خانواده‌یی که سالها بر یمن حکم رانده بود. ریحانه بخوهرویی و پارسایی و خردمندی در همه ملک‌ها مآوران بنام بود. ابرهه را از آن زن آگاهی دادند. ذی یزن را بخواست و زن از او بستم جدا کرد. پس او را بزنی کرد و بخانه خویش برد ریحانه را از ذی یزن کودکی دوساله بود نام وی معدیکرب و لقب سیف. آن کودک را با خویشتن بخانه ابرهه برد. از ابرهه نیز دو پسر، نام آنها یکسوم و مسروق آورد. ابرهه سیف را نیز چون پسران خویش می‌داشت و سیف گمان برده بود که مگر ابرهه پدر اوست با برادران یکسوم و مسروق برآمد و بالا گرفت و همچنان از راز گذشته بی‌خبر بود اما ذی یزن که زن و فرزند

را از دست داده بود از شرم و رسوایی در یمن نتوانست ماند. راه روم پیش گرفت و داوری نزد قیصر برد، از بیداد زنگیان بنالید و برای راندن آنها از او بنال و مرد مدد خواست و پذیرفت که اگر بیاری قیصر یمن را از دست زنگیان بازستاند آنجا چون کاردار و دست‌نشانده روم باشد و باژ و ساو بقیصر فرستد، قیصر که خود زنگیان را برانگیخته بود و یاری کرده بود سخن او ننیوشید از آن گذشته نمی‌توانست برای کسی که همدین او نبود کسانسی را که آیین ترسا داشتند و همدین او بودند بیازارد. مگر این زنگیان خود چون کاردار و دست‌نشانده او بر یمن فرمان نمی‌راندند؟ بدینگونه قیصر در کار این شاهزاده ستمدیده آواره ننگریست. ذی یزن نومید شد و به‌نومیدی از پیش قیصر بازگشت. از آنجا آهنگک ایران کرد تا داد پیشگاه خسرو برد. نخست به حیره رفت. نعمان بن منذر، و بقولی عمرو بن هند در آنجا از دست انوشیروان ملك بود. قصه خویش بازگفت و امیر حیره که نیاکانش خود از یمن بودند او را بنواخت و دلجویی کرد. چندی بعد با خویشان او را بدرگاه خسرو برد و قصه او بازگفت. خسرو نوشیروان او را بار داد. چون ذی یزن بدرگاه خسرو درآمد از بیم و شکوه خیره شد. بر وی درافتاد و نماز برد. نوشیروان فرمود تا او را از خاک برگیرند او را برگرفتند شاهنشاه بنواختش و گرم پرسیدش ذی یزی زبان بگشود و از بیدادیه‌ها و نارواییهای زنگیان بنالید. گفت و شنود او را با نوشیروان در تاریخها آورده‌اند. نوشته‌اند که این ذی یزن چون نزد خسرو راه یافت: «بهر دو زانو درآمد و بر ملك ثنا گفت و از عدل و داد او اندر جهان یاد کرد و پس گفت ای ملك من فلان بن فلانم... ما مردمانی بودیم ملك یمن اندر خاندان ما بود و حبش بیامدند و آن پادشاهی از ما بردند و خواسته‌های ما بگرفتند و ما را ذلیل کردند و بر رعیت ستم کردند بسیار و ما را بر آن خواری پنجاه سال شد که صبر همی کنیم و بدر ما رعیت ما صبر همی کنند تا کار ما آنجا رسید که نیز صبر نماند و چیزها رسید بما، در خون و خواسته و حرمت، که اندر مجالس ملك شرم دارم گفتن و بزبان گردانیدن و اگر ملك بحقیقت بدانستی که با ما چه رسیده است، از عدل و فضل آمدی که ما را فریاد رسیدی و از دست این بی‌ادبان برهائیدی، هر چند ما بدر او نیامدمانی و از وی درخواستیمی. و امروز من بامید بدر ملك آمدم بزنها و از

وی فریاد خواهم و اگر ملك ببزرگی امید مرا راست کرد و مرا فریاد رسید سپاهی که با من بفرستد تا من آن دشمن را از پادشاهی خود برانم و آن رعیت را از ایشان برهانم، مملکت ملك با یمن پیوسته گردد و ملك او تا حد مغرب برسد و آن خلق را از بندگی بخرد و بعدل خویش آزاد کند و باز جای آورد و مرا و همه آل حمیر را از جمله بندگان خویش کند. انوشیروان را سخن وی خوش آمد و بر او دلش سوخت و آب در چشم آورد و ذی یزن پیر بود و ریشش سپید... انوشیروان گفت ای پیر نیکوسخن گفתי و دل مرا سوزان کردی و چشم مرا پر آب کردی و دلم تو ستم رسیده‌یی و این از درد گفתי و لکن... این زمین تو از پادشاهی من سخت دور است و بمیان بادیة حجاز است و از دیگر سوی دریاست و سپاه بیادیه فرستادن... مرا اندرین تأمل باید کردن و با این پادشاهی من و خواسته من پیش تست اندرین جای بباش و دل از پادشاهی بردار و هر چیز مآراست از ملك و نعمت با ما همبازباش و بفرمود او را فرود آرند جایی نیکو و دوهزار درم دهندش. چون درم بدو دادند و از در ملك بیرون شدند. آن درمها همی ریخت و مردمان همی چیدند تا بخانه رسید، هیچ درم نمانده بود و با انوشیروان از آن خبر برداشتند... دیگر روز چون مردم را بار داد او را نیز بار داد و گفت با عطای ملوکان چنان نکنند که تو دی با درم ما کردی. بزاری گفت من آنرا شکر خدای را کردم بدانکه روی ملك مرا بنمود و آواز او مرا بشنوانید و زبان او با من بسخن آورده و از آنجا که من آمده بودم خاک زر و سیم است و اندر آن زمین کم کوه است که اندر آن کان زر نیست و یا کان سیم... انوشیروان او را گفت بازگرد و شکیبائی کن تا اندر حاجت تو بنگرم» ۲۴

از این روایت برمی‌آید که انوشیروان ذی یزن را وعده یاری نداده اگر چند او را بنواخت و گرامی داشت. اما بعضی از تاریخ‌نویسان نوشته‌اند که باو نوید یاری داد و نتوانست وفا کند. مسعودی آورده است که «انوشیروان بدو وعده داد که در جنگ با سیاهان بیاری او برخیزد اما بجنگ روم و کشورهای دیگر پرداخت و مشغول گشت» ۲۵ در هرحال نوشته‌اند که ذی یزن چون پناهنده‌یی ده سال بر درگاه انوشیروان